



پیغام عشق

قسمت ہزار و پانصد و ہفتاد و دوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۴ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

اسب و رُختِ راست بر این شه طواف

گرچه بر این نَطعِ روی جا به جا

*نَطع: سفره و فرش چرمین، در این جا منظور صفحه شطرنج است.

درست است که در صفحه شطرنج زندگی مکان به مکان جلو می‌روی، ولی اسب و رخ بازی تو باید در اطراف شاه بگردد یعنی همیشه باید مرکزت عدم باشد و با فضاگشایی جلو بروی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهار است و دگرها ماه دی

ای انسان، فضا را باز و مرکزت را عدم کن، از خداوند شاد بشو و از غیر او یعنی هرآنچه ذهنت نشان می‌دهد شاد نشو، زیرا خداوند بهار است، یعنی همچون فصل بهار زیبا و شکوفاکننده است و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد زمستان یعنی سرد و خشک‌کننده هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

هرچه غیر اوست، استدراجِ توست

گرچه تخت و ملکِ توست و تاجِ توست

*مُلک: پادشاهی



هر چیزی غیر از خداوند به مرکزیت بیاید، ولو آن چیز تاج و تخت پادشاهی تو باشد، به تدریج تو را به سوی نابودی و افسردگی می برد، زیرا سبب قطع شدن رابطه تو با زندگی شده و نور و غذای زندگی را کم می کند.

نکته: وقتی ما وارد این جهان شدیم و شروع به همانیدن کردیم، من ذهنی به تدریج رشد کرده و ارتباط ما با خداوند تدریجاً قطع شد، یعنی این گونه نبود که یک دفعه قطع بشود. قطع شدن رابطه با خداوند و به افسردگی افتادن «استدراج» نامیده می شود. بنابراین وقتی به تدریج حال ما بد و من ذهنی مان بزرگ تر شده، قبول می کنیم که به تدریج هم باید حالمان خوب و من ذهنی مان کوچک تر بشود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱-۱۸۲

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می نمایند و به عدالت رفتار می کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی دانند به تدریج خوارشان می سازیم

[به تدریج به لب پر تگاه، افسانه من ذهنی، می کشانیم.]»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹

شاد از غم شو، که غم دام لقاست

اندر این ره، سوی پستی ارتقاست

*لقا: دیدار



ای انسان، از این که غم عشق داری شاد شو و نیز از این که یاد گرفته‌ای صبر کنی و درد هشیارانه بکشی، اشتباهت را قبول داری، مرکز را عدم و فضا را باز می‌کنی و به منظور و مقصود آمدنت به این جهان عمل می‌کنی؛ زیرا این غم عشق و درد هشیارانه است که سبب دیدار خداوند می‌شود. در این راه هرچه به‌سوی پست شدن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی می‌روی، درواقع به لحاظ زندگی بزرگ‌تر می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰

غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان

لیک کی درگیرد این در کودکان؟

ای انسان، غم تو گنج است و درد هشیارانه تو مثل معدن زندگی است؛ اما این صحبت را کودکان یعنی انسان‌های چهل پنجاه‌ساله که من ذهنی دارند متوجه نمی‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۵

زاحمقان بگریز، چون عیسی گریخت

صحبتِ احمق بسی خون‌ها که ریخت

از من‌های ذهنی بگریز، مانند حضرت عیسی که گریخت. مصاحبت و همنشینی با من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر بدون آن که مرکزت را عدم کنی، بسیار خطرناک است و سبب گُشت و گُشتار و تخریب می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

اندک اندک آب را دزدد هوا

دین چنین دزدد هم احمق از شما



هوای گرم یواش یواش آب را می دزدد. همین طور من ذهنی شما و من های ذهنی دیگر نیز به تدریج دین و عقل زندگی را از شما می دزدند و حتی بدون کلام روی شما اثر می گذارند. [دین در این جا درواقع یکی شدن با خداوند و دیدن اوست. هر کسی که هشیارانه با خداوند است دین دارد و هر کسی که در من ذهنی ست دین ندارد.]

نکته ۱: بنابراین شما اول مواظب من ذهنی تان شوید که خیلی رشد نکند. اگر هم رشد کرده است، آن را کوچک کنید. هرچه من ذهنی را کوچک تر کنید، از آن ور بزرگ تر می شوید.

نکته ۲: دائماً باید مقصود ما جلوی چشم ما باشد، غم عشق و همچنین درد هشیارانه. توجه کنید وقتی یک کسی به ما حرفی می زند که به ما برمی خورد، فضاگشایی و حرف نزدن کاری سخت و رنج هشیارانه است. شما تقلید نکنید، واکنش نشان ندهید، حواستان به خودتان باشد و فضاگشایی کنید. فضاگشایی و کوچک شدن گنج است، ولو این که کسی که با شما زندگی می کند خیلی ارتقا پیدا کرده، پهلوان است و آدم متکبری ست، شما با او کاری ندارید، شما با خودتان کار دارید؛ بنابراین شما می توانید فضا را باز کنید، در آن فضای گشوده شده از دست احمقان فرار کنید و نگذارید عقل شما را بدزدند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۷

گرمی ات را دزدد و سردی دهد

همچو آن کاو زیر کون سنگی نهد

من ذهنی تو و من ذهنی دیگران گرمی ات را می دزدند. همان گرمایی که از خداوند می گیری، ارتعاش به زندگی، خردورزی، عشق ورزی، زنده بودن و زندگی کردن. مثل آن کسی که روی سنگ سردی می نشیند و کم کم سرمای آن تمام بدنش را سرد می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۹

آب اندر حوض اگر زندانی است

باد نَشَفَش می کند کارکانی است

*نَشَف: به خود کشیدن و جذب کردن

*ارکانی: منسوب به ارکان. منظور عناصر اربعه (باد و آب و آتش و خاک) است.

باد که از ارکان و عناصر چهارگانه است، آب درون یک حوض را جذب می کند، می کشد و می برد. آب بخار می شود، ابر می شود، دوباره تبدیل به باران می شود و روی دریا می بارد و می ریزد. هشیاری ما هم که رکن زندگی ست، درون حوض ذهن زندانی است و نمی تواند جایی برود. اگر شما فضا را باز کنید و دخالت نکنید، به تدریج جذبه ایزدی و زندگی این هشیاری را جذب می کند و می برد. شما نمی توانید بفهمید که اگر فضا را باز کنید، چگونه هشیاری مکیده می شود و می رود، و با دریای یکتایی یکی می گردد.

نکته: طبق مطلب استدراج، انسان وقتی من ذهنی درست می کند یواش یواش حالش بدتر و افسرده تر می شود؛ برای این که از زندگی جدا می شود. طرز تربیت ما به این علت غلط است که فرزندانمان را هرچه بیشتر همانیده می کنیم و مواظب رفتارهایمان نیستیم. مثلاً وقتی بچه ما می بیند که مادرش برای خریدن یک گردنبند یا الگو چقدر ولع دارد و یا وقتی در خانواده سر پول ولو ناچیز، دعوا می شود او هم یاد می گیرد همانیدن با طلا و پول بسیار چیز مهمی ست و باید آن را به مرکزش بیاورد. می خواهیم یک خانه بخریم دائماً راجع به آن صحبت می کنیم، اگر نخریم ناراحت و بیچاره می شویم، کسی دیگر خانه بخرد اوقاتمان تلخ می شود، ماه ها تأسف می خوریم که از دستمان رفت، همدیگر را ملامت می کنیم که چرا زرننگ نبودیم، بچه می فهمد که خانه و مستغلات چیز مهمی ست. شما ببینید سر چه چیزهایی بحث و جدل می کنید؟ اگر کسی به باور ما توهین کرده و پشت سرش غیبت می کنیم، بچه یاد می گیرد که باورهای ما مهم هستند. در نتیجه بچه هایمان را غلط تربیت می کنیم و به سوی استدراج می بریم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸۰

می‌رهاند، می‌برد تا معدنش

اندک اندک، تا نبینی بُردنش

باد آن آب را اندک‌اندک جذب می‌کند و از زندان حوض می‌رهاند و می‌برد. اگر ما مقاومت نکنیم، خود زندگی نیز هشیاری ما را هم جذب می‌کند و می‌برد. تو این را با ذهنت نمی‌توانی ببینی؛ بنابراین سؤال نکن که چگونه زندگی این کار را انجام می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸۱

وین نفس، جان‌های ما را همچنان

اندک اندک دزدد از حبسِ جهان

و این لحظه خداوند همچنان جان‌های ما و هشیاری ما را از حبس ذهن اندک‌اندک می‌کشد و می‌برد. [برای این کار شما می‌دانید که باید کار را از چشمان من‌ذهنی خودتان پنهان کنید. برای همین باید فضا را باز کنید. اگر من‌ذهنی‌تان با سبب‌سازی بداند که شما چکار می‌کنید، نمی‌گذارد موفق شوید.]

نکته: توجه کنید، شما ممکن است واقعاً مصمم باشید که روی خودتان کار کنید، ولی من‌ذهنی‌تان نمی‌گذارد. من‌ذهنی شما و من‌های ذهنی دیگر به شما حمله می‌کنند. این کار به این آسانی نیست، زیرا شما من‌ذهنی‌تان را فعال نگه می‌دارید. برای این که فعال نشود، باید فضاگشایی کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار پنهان کن تو از چشمان خود

تا بود کارت سلیم از چشم بد

*سَلیم: سالم

ای انسان، کارِ تبدیلت را از چشمان من ذهنی خودت پنهان کن، یعنی مخفیانه و بدون سبب‌سازی و رفتن به ذهن کار کن، تا کار و زحمت تو از چشم بدِ خودت در امان و سالم بماند، وگرنه موفق نمی‌شوی.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دَمِ مُزد

وآنکه از خود بی زِ خود چیزی بدُزد

ای انسان، فضا را بگشا، ذهن را خاموش و من ذهنی را بیکار کن و خودت را بر این فضای گشوده‌شده که دَمِ مُزد است تسلیم کن. وقتی ذهنت ساکت شد دیگر نمی‌بیند و نمی‌تواند جلوی تو را بگیرد. سپس به‌عنوان هشیارِ زندگی یک همانیدی را از خودت بدزد و آن را ببنداز.

«بیت هندسی»

نکته: اگر من ذهنی شما بفهمد که می‌خواهید رنجش از پدر و مادر یا دوستان را ببندازید، بلایی سرتان می‌آورد که دیگر این کار را نکنید. برای همین است که هرچقدر با خودتان کلنجار می‌روید نمی‌توانید رنجستان را ببندازید، زیرا شما از من ذهنی‌تان می‌خواهید که یک قسمتی از وجودش را ببندارد، آن هم می‌گوید من این را لازم دارم و نمی‌اندازم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۲

چون که تو یَنْظُرُ به نارِاللَّهِ بَدی

نیکوی را واندیدی از بَدی

*نارالله: آتش خدا، منظور قهر خداست.

وقتی تو به عنوان من ذهنی به وسیله آتش یا قهر خدا یعنی هشیاری جسمی همراه با درد می بینی، نمی توانی نیکویی یا هشیاری فضاگشایی را از بدی یا هشیاری انقباض تشخیص بدهی. بنابراین فقط باید فضا را باز کنی که در این صورت با نظر و نور خدا خواهی دید.

نکته: امکان ندارد کسی هشیاری جسمی داشته باشد، اما دردهایی مثل خشم، رنجش، ترس، کینه و حسادت نداشته باشد.

قرآن کریم، سوره الهمزة (۱۰۴)، آیه ۶

«نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَّةُ»

«آتش افروخته خدا است.»

توضیح آیه:

دردهایی که ما در ذهن داریم مثل رنجش، کینه جویی، انتقام جویی و تمام دردهای من ذهنی «آتش افروخته خداست».

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳

اندک اندک آب بر آتش بزن

تا شود نارِ تو نور، ای بوالْحَزَن

*بوالْحَزَن: اندوهگین

ای افسرده غمگین، یواش یواش آب زندگی را با فضاگشایی بر آتش دردهایت بزن تا نار تو تبدیل به نور شود، یعنی رنجش و خشم تو تبدیل به هشیاری حضور و نظر شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۴

تو بزن یا رَبَّنَا آبِ طَهور

تا شود این نارِ عالم، جمله نور

*طهور: پاک و پاک‌کننده

خدایا ما با قبول این که دردهایمان را خودمان ایجاد کرده‌ایم اندک‌اندک فضا را می‌گشاییم، پس تو آب پاک‌کننده هشیاری حضور را که از فضای گشوده‌شده می‌آید به آتش دردهای ما و مردم جهان بزن تا این آتش درد تبدیل به نور شود و آلودگی‌ها و همانیدگی‌های ما پاک شود و از بین برود.

نکته ۱: تا زمانی که دردهای عالم به نور تبدیل نشود، امکان زندگی خوب در روی زمین وجود ندارد.

نکته ۲: مولانا توصیه می‌کند که ما به انسان‌ها کمک کنیم تا با فضاگشایی و منقبض نشدن، آب هشیاری را از آن‌ور بیاورند و به آتش دردهای خودشان بزنند تا درمان شود؛ زیرا این دردها عارضی و قابل درمان هستند. ما نیز باید ابیات مولانا را تکرار و خودمان را تربیت کنیم تا از جنس الست بشویم.

نکته ۳: خداوند به ما درد نداده، بلکه ما خودمان به خودمان ستم کرده‌ایم. اما بیشتر مردم در من‌ذهنی چون در ملامت هستند مسئولیت قبول نمی‌کنند و دردها و گرفتاری‌هایشان را یا به خدا و یا به انسان‌های دیگر نسبت می‌دهند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام



منابع: برنامه ۹۹۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۴ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۸

پرتو خورشید بر دیوار تافت

تابش عاریتی دیوار یافت

*عاریتی: قرضی

همان طور که خورشید بر دیوار می تابد و دیوار با پیدا کردن نور عاریتی روشن می شود، خورشید زندگی نیز بر هر چیزی که به صورت حادث می بینیم مثل بدن و عقل ما می تابد و آن را زنده می کند، ولی این زنده بودن عاریتی است و این بدن خودبه خود زنده نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۹

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم؟

واطلب اصلی که تابَد او مُقیم

*کلوخ: گل خشک شده

*سلیم: ساده دل

*مُقیم: ثابت، پابرجا، پیوسته

ای ساده لوح، چرا به یک کلوخ که معادل هر چیز حادث مانند بدن، فکر و هیجانات ماست دل می بندی و مشغول آن ها هستی؟ به جای این که به بدن، فکر یا من ذهنی ات نگاه کنی، اصلی را با فضاگشایی طلب کن که اصل تو است و به طور جاودانه می تابد.



نکته: جلوی چشم ما الآن چیزهایی هست که ما به آن‌ها مشغول هستیم، مثل بدن ما، ولی حواسمان نیست اگر این بدن الآن زنده است به خاطر نور خورشیدِ زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۰

ای که تو هم عاشقی بر عقلِ خویش

خویش بر صورت پرستان دیده بیش

ای که عاشق عقل جزوی من ذهنی‌ات هستی و خودت را برتر از صورت پرستان یا من‌های ذهنی همانیدگی پرست می‌بینی که خودشان هم صورت، فرم و باورهایشان را می‌پرستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۱

پرتو عقل است آن بر حسّ تو

عاریت می‌دان دُهب بر مسّ تو

*عاریت: قرض

*دُهب: طلا، زر

عقل من ذهنی یا حسّ تو که شامل پنج حسّ و فکرهاست براساس سبب‌سازی است، پرتو و انعکاس عقل کل است و چون عاریتی است، اگر این تن بریزد آن نیز از بین می‌رود. پس تو این عقل من ذهنی را مثل مسی بدان که زراندود شده، یعنی رویش طلای زندگی و هشیاری کشیده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۲

چون زَراندود است خوبی در بشر

ورنه چون شد شاهدِ تو پیره‌خر؟



*زrandود: زrandوده، ویژگی فلزی که با لایه‌ای از طلا پوشانده شده، زرنکار

برای این که زیبایی یا خوبی عقل من ذهنی، بدن، هیجانات، زنده بودن به ذهن و زیبایی ظاهری در انسان همگی زrandود و عاریتی هستند؛ وگرنه چرا معشوق جوان و زیبای تو که عاشقش بوده‌ای الآن پیره‌خر شده‌است؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۳

چون فرشته بود، همچون دیو شد

کآن ملاحظ اندرو عاریّه بُد

*ملاحظ: جاذبه، جذبه، خوشگلی

معشوق تو ابتدا مانند فرشته بود، پس چرا الآن مثل دیو شده؟ زیرا این زیبایی و بانمکی در او قرضی بود.

نکته: ما باید فضا را باز کنیم، به خدا زنده شویم و عقل حقیقی پیدا کنیم؛ زیرا با این عقل من ذهنی که یک چیز عاریتی است، نمی‌توانیم زندگی‌مان را اداره کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۴

اندک‌اندک می‌ستاند آن جمال

اندک‌اندک خشک می‌گردد نهال

*جمال: زیبایی

زندگی اندک‌اندک جمال و زیبایی را از انسان پس می‌گیرد؛ همان‌طور که یواش‌یواش یک نهال و درخت خشک می‌شود. [به بیانی هرچقدر من ذهنی انسان بزرگتر و همانیدگی‌هایش بیشتر شود، زیبایی زنده بودن و ارتعاش به زندگی در او کمتر می‌شود و درخت او خشک می‌گردد].



نکته ۱: شما باید تصمیم بگیرید و از خود پیرسید آیا من با فضاگشایی و کار روی خود پیشرفت می‌کنم یا پسرفت؟ آیا با من‌های ذهنی همدم می‌شوم، برحسب من‌ذهنی‌ام حرف می‌زنم و منقبض می‌شوم یا ذهنم را خاموش می‌کنم؟ آیا حواسم روی خودم است یا روی دیگران؟

نکته ۲: یک راه بی‌خطر این است که حواسمان همیشه روی خودمان باشد و اصلاً کسی را قضاوت نکنیم. ایراد مردم به ما ربطی ندارد اما نور خودمان روشن است. شاید در اثر این نور که مانند نور مولانا است، مردم بتوانند ایراد خودشان را ببینند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۵

رو نُعْمَرَهُ نُنْكَسُهُ بخوان

دل طلب کن، دل منه بر استخوان

«طالب دل باش. ای که اهل صورتی، بر استخوان دل میند. در طلب زیبایی و جمال ظاهری مباش و طالب حسن و لطافت روح باش.»

ای کسی که اهل صورت هستی، برو «نُعْمَرَهُ نُنْكَسُهُ» را از آیه ۶۸ سوره یاسین بخوان تا بدانی عقل من‌ذهنی و زیبایی بدن تو تماماً حادث، عاریتی و موقت هستند؛ پس بر استخوان یعنی هرآن‌چه که ذهن نشان می‌دهد دل میند و در طلب زیبایی و جمال ظاهری مباش بلکه طالب حسن و لطافت روح باش.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۶۸

«وَمَنْ نُعْمِرْهُ نُؤْكِسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ.»

«هر که را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش کنیم. چرا تعقل نمی‌کنند؟»



توضیح آیه:

هر کسی حتی عمر دراز داشته باشد بالاخره شکسته و فرسوده می شود و از بین می رود، بنابراین باید تعقل کنیم و آگاه شویم که این چیزهای حادث که براساس آن خیلی جدی هستیم و «من» درست کرده ایم من حقیقی ما نیست. ما یک من دیگری داریم که «آلست» ماست و باید به آن زنده بشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۶

کآن جمالِ دل جمالِ باقی است

دو لبش از آب حیوان، ساقی است

*آب حیوان: آب حیات

وقتی انسان فضا را باز می کند، در این لحظه ابدی ساکن شده و بی نهایت می شود، جمالِ دل و مرکز او همان جمال خداوند می شود که باقی و جاویدان است. در این صورت با فضاگشایی هم خودش آب حیات را از آن ور می خورد و هم آن را به دیگران می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۷

خود همو آب است و، هم ساقی و، مست

هرسه یک شد، چون طلسمِ تو شکست

وقتی فضا باز می شود و هیچ همانیدگی ای در مرکز نمی ماند، خدا می آید و طلسمِ دیدن برحسب همانیدگی ها می شکند. آن گاه انسان متوجه می شود که هم آب، هم ساقی و هم مست، یعنی هر سه این ها خود اوست و همه چیز، همان یک هشیاری واحد است که در ذهن جدا دیده می شد.



نکته: طلسم این است که ما می‌گوییم یک خدا وجود دارد، من هم جداگانه وجود دارم و دیگری هم جداست. وقتی با فضاگشایی ما طلسم می‌شکند می‌بینیم همه چیز یکی است و فقط یک هشیاری وجود دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۸

آن یکی را تو ندانی از قیاس

بندگی کن، ژاژ کم خا، ناشناس

*ژاژخایی: یاوه‌گویی، سخنان بیهوده گفتن

[اگر به این لحظه ابدی بیایی و ساکن و بی‌نهایت شوی خواهی دید که خداوند در تو زنده شده است و تو و او یکی هستید،] اما تو این حقیقت را با مقایسه و فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها نمی‌توانی بفهمی، پس فضا را بگشا، بندگی کن و درحالی که چیزی نمی‌دانی این همه حرف‌های بیهوده و برحسب سبب‌سازی من ذهنی زن.

نکته: حرف‌های ما با سبب‌سازی در من ذهنی ژاژخایی یا یاوه‌گویی است. در ما دو جور حرف زدن وجود دارد: یا فضا را باز می‌کنیم و زندگی حرف می‌زند که این سخن حسابی است؛ یا با سبب‌سازی و انقباض حرف می‌زنیم که همه‌اش حرف یاوه و بیهوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۹

معنی تو صورت است و عاریت

بر مناسب شادی و بر قافیت

*عاریت: آنچه که داده یا گرفته شود به شرط بازگرداندن، زودگذر، ناپایدار

*قافیت: قافیه شعر



زندگی و معنی تو صورت و عاریتی و برحسب هشیاری جسمی است و آن را از جهان قرض گرفته‌ای، یعنی هنوز به جای دیدن براساس الست، برحسب همانیدگی‌ها می‌بینی و با سبب‌سازی و مقاومت، ذهنت را به مرکزت می‌آوری. از طرفی شادی و خوشی‌های تو نیز برحسب مناسبت‌ها بوده و مثل شعری است که ظاهراً قافیه‌اش قشنگ است ولی در باطن هیچ معنی‌ای ندارد.

نکته: باید ببینیم معنی ما و زندگی ما کدام است. اگر واقعاً با او باشیم علائمش این است که آب و ساقی و مست هر سه یکی شده‌اند. اگر این‌گونه نیست، پس هنوز برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم و من ذهنی هستیم و مقاومت داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۰

معنی آن باشد که بستاند تو را

بی‌نیاز از نقش گرداند تو را

معنی حضور آن است که تو را از دست من ذهنی رها کند تا دیگر به چیزی که ذهن نشان می‌دهد احتیاج نداشته باشی و از نقش‌های ذهنی بی‌نیاز شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۱

معنی آن نبود که کور و کر کند

مرد را بر نقش، عاشق‌تر کند

معنی آن نیست که تو را با هشیاری جسمی که برحسب جسم‌ها و دردها می‌بیند، کور و کر کند و یا انسان را بر نقش و صورت‌های ذهنی عاشق‌تر کند و زیر نفوذ آن‌ها قرار دهد.



نکته ۱: وقتی شما برحسب من ذهنی فکر نکنید و خودتان را نقش نبینید، یواش یواش متوجه می شوید که فکرهای من ذهنی دیگر برای شما مهم نیست و حرف هایی که مردم می زنند مثلاً غیبت شما را می کنند، برای شما بی معنی می شود.

نکته ۲: هرچقدر فضا گشوده تر می شود و شما بیشتر از جنس زندگی می شوید، می بینید که هرچه حادث است برای شما مهم نیست، بلکه صنّع و از جنس زندگی بودن مهم است، یعنی شما دیگر از الگوهای ذهنی و سبب سازی قرضی استفاده نمی کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۲

کور را قسمت خیال غم فزاست

بهره چشم این خیالات فناست

کور، کسی که مرکزش جسم است و برحسب اجسام می بیند، همیشه فکرهای غم افزا می کند که همان فکرهای من ذهنی است؛ اما کسی که چشم دارد و مرکزش عدم است برحسب خیالات فنا فکر می کند، یعنی همان فکرهای هشپاری حضور که از فضای گشوده شده حاصل می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۳

حرف قرآن را ضریران معدن اند

خر نبینند و به پالان برزنند

*ضریر: نابینا، کور

کوران، معدن حرف قرآن هستند؛ یعنی قرآن می خوانند و خیلی از سوره ها را حفظ هستند، ولی نمی فهمند چه می خوانند. ما هم به جای قرآن درونمان که خداوند می خواهد بخواند، ذهنمان را می خوانیم و حتی اگر ذهنمان حرف های خوبی بزند،



هیچ کدام را نمی فهمیم. درواقع خر هشیاری و زندگی را نمی بینیم و به پالان ذهن که بر روی معنا گذاشته شده است می زنیم. [یعنی چون دستان به زندگی نمی رسد، به ذهن و چیزهای ذهنی می پردازیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۴

چون تو بینایی، پی خر رو که جست

چند پالان دوزی ای پالان پرست

اگر تو بینا هستی و برحسب همانیدگی ها نمی بینی، به دنبال خر یعنی زندگی و معنا برو که جست و رفته است. تا کی می خواهی برحسب سبب سازی، پالان همانیدگی بدوزی، آن را روی خر معنا و زندگی بگذاری و پالان را پیرستی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۵

خر چو هست، آید یقین پالان تو را

کم نگرده نان، چو باشد جان تو را

خر داشته باشی، پالان هم پیدا می کنی، ولی اگر هزار پالان داشته باشی بدون خر به درد نمی خورند؛ همچنین اگر جان داشته باشی و تنت سالم باشد، حتماً نان هم پیدا می کنی. به عبارتی اگر فضا گشوده شود و اتصال و تماس تو با زندگی برقرار گردد، در این صورت می توانی چیزهای ساخته شده و حادث را درست کنی و هر فکری را تولید کنی.

نکته: بدون پالان یعنی حادث ها هم می توان سوار خر زندگی شد که این درواقع انطباق هشیاری روی هشیاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۶

پشت خر دکان و مال و مکسب است

در قلبت مایه صد قالب است

*دُر: مروارید

پشتِ خرِ معنا و زندگی به وسیلهٔ مال و کسب و دکان پوشیده شده، اما فضای گشوده شده که دُر یا مروارید دل توست می تواند وسیله ای شود که از آن به صُنْع دست بزنی و صدجور قالب بسازی، یعنی می توانی جسم و فکر را خوب بسازی و هیجانات عالی و لطیف درست کنی و جانت هم جان زندهٔ زندگی شود نه جان پژمردهٔ من ذهنی.

نکته: ما نباید عاشق فکرها، الگوهای فکری و روش های زندگی جافتاده مان باشیم، بلکه درنهایت باید به وسیلهٔ صُنْع زندگی کنیم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۹۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

